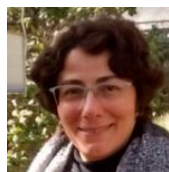


انقلابیون بدون انقلاب:

چه گونه زنانه‌نگری سلطه‌ی مردانه را به عقب می‌راند؟

فاطمه صادقی



چه چیز انقلاب را به آزادی وصل می‌کند؟

در این نوشته پس از بررسی نسبت میان انقلاب و آزادی به این پرسش پاسخ خواهم داد که قیام ژینا چه چشم‌اندازی را به روی سیاست و جنبش‌های اجتماعی در ایران و خاورمیانه می‌گشاید.^۱ چگونه این جنبش نسبت میان انقلاب و آزادی را معکوس کرده و به ما فهم جدیدی از کنش سیاسی را می‌آموزد که آن را کنش زنانه‌نگر می‌نامم. استدلال من این است که حاکمیت فعلی بر سلطه‌ی مردانه استوار است که در آن سیاست به معنای قدرت است و حفظ قدرت به هر قیمت اصلی حاکم بر سیاست. در مقابل کنش و سیاست زنانه‌نگر خود این سیاست را زیر سؤال می‌برد. این رویکرد با دو نوع کنش متعارف سیاسی دیگر یعنی انقلاب و براندازی نیز در تعارض است. معتقدم این کنش حتی اگر نتواند به همه‌ی معضلات پاسخ دهد، اما در شرایطی که سلطه‌ی مردانه آزمون ناموفق خود را پس داده است، افقی رهایی‌بخش را به روی سیاست می‌گشاید. البته مدعی نیستم که این رویکرد همه‌ی پاسخ‌ها را در خود دارد. پرسش‌های زیادی وجود دارند که نه می‌توانم به آنها فکر کنم و نه پاسخ‌شان را می‌دانم. در این جا اتکایم تنها بر مشاهدات عینی استوار بوده است.

از انقلاب تا آزادی

انقلاب‌ها دو چهره دارند: یکی خندان است و دیگری خشن و اخم‌آلود. یکی شاد است و دیگری غمگین. انقلاب از یک سو بازتاب اراده‌ی مردمی است که برای تغییر سرنوشت خود دست به طغیان می‌زنند. انقلاب اوج همبستگی آحاد ملت است که با یکدیگر متحد می‌شوند برای غلبه بر ظلم و بیداد. انقلاب‌ها اوج جوشش خلاقیت هم است، زیرا لحظه‌ی رهایی منجر به خلاقیت می‌شود. انقلاب محدودیت‌های بشری را به

^۱ مقاله‌ی حاضر متن کامل‌تر بحثی است که در تاریخ ۸ دی ۱۴۰۱ در مدرسه‌ی فلسفی تردید ارائه کردم.

عقب می‌راند و افقی به رهایی را می‌گشاید. در افق انقلاب همه چیز ممکن به نظر می‌رسد. جملگی اینها گویای چهره‌ی خندان انقلاب‌اند.

در انقلاب‌ها عموماً یک بهار آزادی وجود دارد. همانطور که بهار گذرا است، بهار آزادی نیز کوتاه است و عبارت است از زمانی که آدم‌ها در خلأ قدرت و در فاصله‌ی میان فروپاشی نظم قبلی و برآمدن نظم جدید برای اندک‌زمانی طعم آزادی واقعی را می‌چشند. آرنت آزادی را واحه‌ای در کویر توصیف می‌کند و به همین دلیل از فضاهای آزادی سخن می‌گوید. آزادی همچون فضای سبزی است در کویر سیاست. به نظر او این لحظات به‌طور موقت در هنگام تشکیل شوراها در انقلاب آلمان ۱۹۱۸-۱۹، در اوایل انقلاب اکتبر و تشکیل سوویت‌ها در ۱۹۱۷، شوراهاى انقلابی ۱۷۸۹ ، ward (بخش)ها در انقلاب آمریکا در ۱۷۷۶ و نیز شوراها در انقلاب مجارستان در ۱۹۵۶ تجربه شده است.

در انقلاب ایران هم این لحظه به صورت موقت تجربه شده است. شاه‌رخ مسکوب که بسیاری از لحظات و مقاطع مهم سیاسی زمان خود را به زیبایی ثبت و ضبط کرده، بهار کوتاه آزادی در ۲۳ بهمن ۵۷ را اینطور توصیف می‌کند:

امروز صبح که از خانه بیرون آمدم برای اولین بار در عمرم احساس آزادی کردم. پس از نمی‌دانم چندین سال که فکر و آرزوی آزادی در من جوانه زده است. برای اولین بار احساس کردم که سنگینی شوم، مخفی و دائمی استبداد روی شانه‌هایم نیست و ترس از نظامی و پلیس و ژاندارم و نیروهای انتظامی و دستگاه مخوف دولت و ساواک و قانون و همکار و آشنا و اداره و کار و خودم و هزار چیز دیگر، آن ترس کمین‌کننده، آرام و پرحوصله که از پشت چشم‌های دوست و دشمن، از درون روشنی و تاریکی، از ته کوچه‌های بن‌بست، در پای دیوارهای متروک و از میان جمعیت عابران در پیاده‌روهای شلوغ مرا می‌پاید، آن ترس رفته است (شاه‌رخ مسکوب، روزها در راه، ص ۶۰).

بهار آزادی عموماً لحظه‌ی خلأ قدرت است که از پی انقلاب می‌آید. اما انقلاب‌ها در تداوم این بهار آزادی موفق نبودند و اینجا با چهره‌ی غمگین و خشن انقلاب روبرو می‌شویم. با تثبیت نظام جدید، آزادی رخت بر می‌بندد و گاه جای خود را به یک نظام

تمامیت خواه جدید می دهد. در کم و بیش همه‌ی انقلاب‌ها چنین شده است. می توان این تناقض را پارادوکس انقلاب نامید که از این قرار است: انقلاب اوج آزادی است، اما قابلیت آن را دارد که به اسارتی جدید بدل شود. انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب کوبا، انقلاب ایران و اخیراً انقلاب‌های بهار عربی نمونه‌هایی از این دگردیسی شوم‌اند. در همه‌ی این موارد با وجود خواست آزادی یک رژیم سرکوبگر و مخوف تر جایگزین رژیم سابق شده است. در بهار عربی، تقریباً در همه‌ی مواردی که انقلاب توانست به سقوط نظام منجر شود، رژیم سرکوبگر جدیدی جایگزین شد. این مسأله به نحوی است که آصف بیات در توصیف این انقلاب‌ها می گوید آنها در سازماندهی قوی ولی در تغییر ضعیف بودند.^۲ به تعبیر دیگر بهار آزادی دوامی نداشت و به سرعت به خزان تبدیل شد. طوری که بسیاری از مردم متقاعد شدند که همان نظام قبلی بهتر بود و ای کاش انقلاب نمی کردند. این تجربه برای ما کاملاً آشنا است.

این که تا پیش از جنبش زن، زندگی، آزادی، واژه‌ی انقلاب مورد تنفر بسیاری بود و حتی برای اشاره به تغییر نظام گاهی واژه‌ی «براندازی» محبوبیت داشت، از همین حس عمومی حکایت دارد. نفرت از انقلاب و هر آنچه به آن مربوط می شود، در ذهن جمعی این پرسش در نوسان بود که: «اینا کی می رن؟» در جمع‌های خانوادگی و دوستانه و در گفتگوها این پرسش به نحوی به زبان می آمد. این پرسش نشان از لزوم تغییر یا بهتر است بگوییم میل مفرط به تغییر دارد. اما از آن جا که طبعاً بنا نیست «اینا» یک باره آب بشوند، این پرسش همزمان از سرکوب و تعویق هم خبر می دهد: معجزه‌ای رخ بدهد و کار را «تمیز» تمام کند، طوری که بنا نباشد با انقلابی دیگر مواجه شویم و وحشت و کابوس دیگری تجربه شود. با این که مردم از ته دل خواهان تغییر نظام هستند، اما بسیاری حاضر نیستند به سیاق ۵۷ و با یک انقلاب چنین کنند. بنابراین «اینا کی می رن؟» در فقدان سازماندهی و استراتژی تنها از یک آرزو خبر می دهد که ارزشی ندارد.

^۲ بنگرید به:

Asef Bayat, *Revolutionary Life: The Everyday of the Arab Spring* (Harvard University Press, ۲۰۲۲).

در خیزش اخیر، واژه‌ی انقلاب یک‌بار دیگر غسل تعمید گرفت و تا حد زیادی توسط معترضان پس گرفته شد. «انقلاب» که تا همین چندی پیش عمدتاً متعلق به حاکمیت بود و آن را هر طور که می‌خواست به کار می‌برد، توسط معترضان به کار رفت. با این کار حاکمیت ناگهان خود را در موضع ضد انقلاب دید. شعارهایی از جمله: «این دیگه اعتراض نیست، این خود انقلابه!» و «دیگه نگین اعتراض، اسمش شده انقلاب» حکایت از آن داشت که این موج صرفاً یک رویداد اعتراضی نیست، بلکه در عمق و وسعت به انقلاب شبیه‌تر است. گستردگی این قیام و رادیکالیسم آن بی‌سابقه است، طوری که می‌توان در آن گسستی را با گذشته مشاهده کرد. پس گرفتن انقلاب تنها پس گرفتن یک واژه نیست. بلکه به معنای آن است که خواست تغییر جمعی را دیگر نمی‌توان به اعتراضات موردی نسبت داد و به تعویق انداخت. همچنین به این معنا است که «اینا» قرار نیست معجزه‌وار بروند. دست‌کم بخش‌هایی از جامعه به این آگاهی دست یافتند که باید کاری کرد.

اما واقعیت این است که همه‌ی مردم در این عاطفه‌ی انقلابی شریک نیستند. با آن‌که بسیاری از آنها خواهان تغییرند، هنوز از انقلاب در هراس‌اند، زیرا حتی اگر انقلاب ممکن باشد، می‌تواند رؤیا را به کابوس بدل کند. بسیاری نگران‌اند که به جای دستیابی به آزادی، کابوس خون و خشونت تکرار شود. البته این نگرانی چندان ناموجه هم نیست. انقلاب‌ها غالباً از دستیابی به آنچه که به خاطرش حادث می‌شوند، یعنی آزادی، بازمی‌مانند. چرا این خیزش اگر به نتیجه‌ای انقلابی منتج شود، باید مستثنی باشد؟ گویی انقلاب نیروی عظیمی را آزاد می‌کند که به دلیل قدرت خود موجب سقوط یک حکومت می‌شود، اما پس از انقلاب همین نیرو به صورت ویرانگر ظاهر می‌شود. به تعبیر دیگر همان نیرویی که باعث سقوط حکومت می‌شود به صورت تمامیتی ظاهر شود که هیچ اختلافی را برنمی‌تابد و خواهان از میان برداشتن و له کردن هر آن چیزی است که مورد پسند او نباشد. این دیگری‌سازی ادامه می‌یابد تا بدان‌جا که حلقه‌ی «خودی‌ها» تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود و همگان طرد می‌شوند. طرد و تبعیض آنقدر ادامه می‌یابد تا همه‌ی کسانی که بیرون گذاشته شده‌اند با یکدیگر مؤتلف می‌شوند و انقلاب بعدی را پدید می‌آورند. این همان وضعیتی است که در ایران بعد از انقلاب تا به امروز تجربه کرده‌ایم. با این‌که انقلاب نفی هر نوع قانونمندی است، اما به نظر می‌رسد انقلاب‌ها

خود تابع قانونمندی‌هایی هستند. مسیرهایی که اغلب انقلاب‌ها طی کرده‌اند شباهت‌های چشمگیری را به نمایش می‌گذارد: انقلاب و کنارزدن نظام قبلی، بهار آزادی، ساخته شدن رژیم جدید، بازگشت و ترمیدور، اوج گرفتن نارضایتی، بروز شرایط انقلابی و ...

جان فوران در کتاب *مقاومت شکننده* تصویری از این وضعیت را با تمرکز بر ایران مدرن ارائه می‌کند. مفهوم مقاومت شکننده در این کتاب اشاره به وضعیتی سیاسی اجتماعی در ایران دارد که در آن قدرت مردمی بر دشمن پیروز می‌شود، اما هم به دلیل ضعف خود و هم مداخله و نفوذ قدرت‌های بیگانه قادر نیست آزادی را پاس بدارد و نهادینه کند. لاجرم عصیان به یک حاکمیت سرکوبگر دیگر منجر می‌شود. در انقلاب مشروطه انقلابیون توانستند بر استبداد قاجار و حامی خارجی آن یعنی روسیه پیروز شوند، اما مشروطه در ایجاد حاکمیت قانون ناکام ماند. سرنوشت تراژیک انقلاب ۵۷ نیز نشانگر همین روند بود.

چگونه می‌توان این چرخه‌ی معیوب را متوقف کرد؟ چطور می‌توان انقلاب را به آزادی پیوند زد؟ چگونه می‌توان سوژه‌های خشم را به سوژه‌های تغییر بدل کرد؟ چگونه می‌توان قدرت مخرب را به قدرت مؤسس و سازنده تبدیل کرد؟ آیا اساساً این کار ممکن است یا ما محکوم به تکرار روندهایی هستیم که پیش‌تر آزموده‌ایم؟ در ادبیات سیاسی عامه در ایران این پرسش‌ها چندان مطرح نشده و پاسخ‌های قانع‌کننده دریافت نکرده‌اند. در بیشتر پاسخ‌ها، تأکید بر روی عواملی است که چندان توضیح‌دهنده نیست. از جمله اینکه دفعه‌ی قبل به قدر کافی باهوش نبودیم و توسط این و آن فریب خوردیم. اما این بار دیگر فریب نخواهیم خورد. دفعه‌ی پیش چنان نکردیم و حال چنین خواهیم کرد. با اینکه ممکن است انقلابیون فریب بخورند، اما عامل فریب به تنهایی نمی‌تواند ناکامی را توضیح بدهد.

در زیر من یکی دو پاسخ به پرسش‌های بالا را به اجمال بررسی خواهم کرد. در این پاسخ‌ها، تأکید نه بر عوامل ذهنی، بلکه بر علل ساختاری است. همانطور که انقلاب تنها با اتکا بر اراده‌ها و عاملیت‌های فردی شکل نمی‌گیرد و عوامل متعددی باید دست به

دست هم بدهند تا اسقاط یک نظام ممکن شود، در شکست و ناکامی یک انقلاب نیز عوامل متعددی اعم از داخلی و خارجی دخیلند.

غلبه‌ی مسأله‌ی اجتماعی

هانا آرنت در کتاب *درباره‌ی انقلاب*، دو انقلاب فرانسه و آمریکا را با هم مقایسه می‌کند تا به این پرسش پاسخ دهد که چرا انقلاب آمریکا در تأسیس آزادی موفق بود و انقلاب فرانسه به حکومت وحشت و خشونت راه برد. پاسخ او به اجمال این است که آمریکا از این حیث در بین انقلاب‌ها استثنا است که توانست آزادی را محقق کند. البته در اینجا آزادی نسبی است. اگر برده‌داری را در نظر بگیریم، انقلاب آمریکا نتوانست آن را ملغی کند. منظور نهادینه کردن حقوق و آزادی‌های اساسی است که در اعلامیه‌ی استقلال بر آنها تأکید شد. به تعبیر آرنت اهتمام پدران بنیانگذار به آزادی از همان ابتدا باعث تمایز انقلاب آمریکا با دیگر انقلاب‌ها شد. آزادی چنان مهم بود که در اعلامیه‌ی استقلال بر آن تأکید ویژه صورت گرفت. انقلاب آمریکا انقلابی برای آزادی بود. در حالی که در انقلاب فرانسه نابرابری هدف بود. لذا غلبه‌ی مسأله‌ی اجتماعی موجب شد آزادی به حاشیه رانده شود. منظور آرنت از مسأله‌ی اجتماعی، نابرابری و فقر است. به نظر او مسأله‌ی نان باعث شد تا آزادی تحت‌الشعاع قرار گیرد. بنابراین او معتقد است اگر موتور محرک انقلاب نابرابری باشد، محتمل است که ما به جای حکومتی که پاسدار آزادی باشد، با نظامی سرکوبگر سروکار داشته باشیم که به بهانه‌ی نابرابری آزادی‌ها را قربانی کند. بارزترین نمونه‌ی این نظام، نظام کمونیستی در شوروی بود. با اتکا بر تحلیل آرنت می‌توان گفت انقلاب‌هایی که در آن‌ها مسأله‌ی اجتماعی نابرابری بر آزادی غالب شود، در نهادینه کردن آزادی موفق نخواهند بود و به احتمال زیاد با رژیم‌ی روبرو خواهیم بود که نابرابری را در اولویت قرار می‌دهد و آزادی را قربانی خواهد کرد. البته این تحلیل و پاسخ منتقدانی داشته است که نه تنها خوانش آرنت از انقلاب فرانسه و آمریکا بلکه نتایج او را زیر سؤال برده‌اند.

پاسخ مهم دیگری که به آن خواهیم پرداخت از آن جیمی الینسون است که در کتابی که به تازگی در مورد انقلاب‌های عربی منتشر شده به نام *عصر ضدانقلاب*^۳ آن را ارائه کرده است. به نظر الینسون، ما شکست یک انقلاب را نخواهیم فهمید مگر این که درکی از موفقیت ضدانقلاب داشته باشیم. او در این کتاب مفهوم ضدانقلاب را که در فرهنگ سیاسی ما بیشتر یک دشنام است، بیرون آورده و آن را به یک مفهوم تبیینی تبدیل کرده است. الینسون نشان می‌دهد که در شش کشور که در انقلاب‌های عربی در آنها وضعیت انقلابی شکل گرفت شامل تونس، مصر، لیبی، یمن، سوریه و بحرین، انقلاب توسط ضدانقلاب شکست خورد و ذبح شد. در مصر انقلاب توسط اخوان المسلمین مصادره شد و آنها از این فرصت برای اسلامی کردن استفاده کردند. اما خود با کودتای ارتش کنار زده شدند. بدین سان انقلاب توسط ضد انقلاب نابود شد. در لیبی و یمن اسقاط نظام منجر به جنگ داخلی شد. در بحرین و سوریه انقلاب با مداخله‌ی نظامی از بیرون سرکوب شد. در سوریه، رژیم اسد انقلاب را با کمک اسلام‌گرایان داخلی و مداخله از بیرون سرکوب کرد. در نتیجه انقلاب به جنگ داخلی ختم شد. این کتاب از این حیث اهمیت دارد که درکی از ضدانقلاب را ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که موفقیت یک انقلاب تنها در گرو اراده و عاملیت انقلابیون نیست. بلکه باید ضدانقلاب و عاملیت آن را هم به حساب آورد. با اینکه ممکن است برخی قرن حاضر را عصر انقلاب بدانند، اما به نظر او این عصر، عصر ضدانقلاب است. نه تنها شرایط داخلی بلکه شرایط جهانی نیز بر خلاف قرن بیستم به نفع انقلاب‌ها نیست، بلکه به ضدانقلاب‌ها گرایش دارد.

سوی این پاسخ‌ها که در جای خود قابل نقد هستند، به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین موانع بر سر راه آزادی این است که در وضعیت‌های توتالیتر تخیل آدم‌ها به گروگان وضعیت درمی‌آید و نمی‌توانند وضعیت جدید و مناسباتی دیگر را به تصور درآورند. در نتیجه حتی وقتی انقلابی رخ می‌دهد، وجهی آخرالزمانی به خود می‌گیرد و اسقاط در اولویت قرار می‌گیرد. اسارت تخیل تا بدان حد است که حتی پس از اسقاط

^۳ Jamie Allinson, *Age of Counterrevolution: States and Revolutions in the Middle East*, Cambridge University Press, ۲۰۲۲.

نظام نیز به دلیل درونی شدن مناسبات قدرت، تمایل به تقلید و پیروی از رویه‌های قبلی وجود دارد. لذا یکی از مهم‌ترین کارها آزادکردن تخیل از بند مناسبات فعلی قدرت و بیرونی کردن آنها است. این کار نیازمند آن است تا آنچه بدیهی تصور می‌شود، به مسأله تبدیل شود. یکی از این عناصر سلطه‌ی مردانه است که به ناخودآگاه سیاسی راه یافته و به عنصر هویت‌بخش نظام حکومتی تبدیل شده است.

انقلاب ۵۷ با بهار عربی تفاوت‌های چشمگیری داشت. اما شاید وجه مشترک میان هر دوی آنها این باشد که در آنها انقلابیون آنقدرها هم انقلابی نبودند و در نتیجه انقلاب به تغییر محسوسی در سیاست منجر نشد. در نتیجه اوضاع از هر حیث بدتر شد. آصف بیات از همین رو انقلاب‌های عربی را «انقلاب بدون انقلابیون» یا الثورة بلاثوار می‌نامد. او آنها را رفلووشن (refolution) (اصلاح) می‌نامد که ترکیبی است از انقلاب revolution و اصلاح reform. وجه اشتراک دیگر این است که هم در انقلاب ایران و هم در بهار عربی انقلاب‌ها شکلی آخرالزمانی داشتند و به این فکر نشده بود که چه مناسباتی بنا است جایگزین مناسبات پیشین شود. چطور می‌خواهیم از آزادی مراقبت کنیم؟ تصور این بود که به صرف برافتادن رژیم، آزادی خودبه‌خود محقق خواهد شد. اما چنین نشد، چون مردم تصویری از اینکه چگونه باید این کار را بکنند، نداشتند. این صورتبندی دیگری است از این گفته که در انقلاب مردم می‌دانستند چه نمی‌خواهند، اما نمی‌دانستند چه می‌خواهند.

واقعیت این است که نطفه‌های نظم بعدی در نظم فعلی موجود است. البته این که کدامیک از این نطفه‌ها به بار بنشینند و به موجود زنده تبدیل شود، به عاملیت ما انسان‌ها مربوط است. اما سیاست آن‌قدرها بر پایه‌ی نیت‌های افراد پیش نمی‌رود که بر اساس روندها شکل می‌گیرد.

انقلاب و زنان

وقتی پای زنان در میان است، وضع انقلاب‌ها به خصوص در ایران غم‌انگیز است. زنان از مدت‌ها پیش از انقلاب مشروطه خواهان مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی و بیرون آمدن از پرده بودند. در خود نهضت مشروطه نیز به‌شدت فعال بودند. اما پیروزی

مشروطه تحول چندانی را در وضعیت آنها ایجاد نکرد. آنها حتی از حق انتخاب کردن هم بازماندند، ناقص عقل محسوب شدند و در کنار سَفْها و صِغار قرار گرفتند. در انقلاب ۵۷ نیز این پدیده به نحو دیگری تکرار شد. با این که زنان در پیروزی انقلاب نقشی تعیین کننده داشتند، اما پس از انقلاب نخستین قربانی «اسلامی کردن» و هدف نفرت سیستماتیک اسلام‌گرایان و روحانیت محافظه کار واقع شدند. رویارویی میان دستگاه فقاقت و زنان در ایران همواره به سبب وجود دربار به تعویق می‌افتاد. اما با انقلاب ۵۷، این رویارویی ناگزیر شد. ابتدا به آنها حکم شد که در حجاب شوند و این در حالی بود که بسیاری از زنان خود در همبستگی با انقلاب، به حجاب روی آورده بودند. سپس قانون خانواده که نخستین قانون نسبتاً مترقی تاریخ ایران برای زنان بود به این بهانه که طاغوتی است، ملغی شد. در گام آخر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران زنان را از حقوق شهروندی اولیه‌شان محروم کرد. بدین سان تنها در فاصله‌ی کم‌تر از یکسال زنان کلیه‌ی حقوق خود را از دست دادند و به کنیزک تبدیل شدند. نتیجه آن که هم در انقلاب مشروطه و هم در انقلاب ۵۷ به زنان خیانت شد.

آیا در صورت وقوع یک انقلاب دیگر یا تغییر رادیکال سیاسی حقوق زنان چگونه تضمین خواهد شد؟ کافی نیست بگوییم زنان در این جنبش جلو دارند و همین حقوق بعدی آنها را تضمین می‌کند. پیش‌تر چنین نشده است و تضمینی نیست که در آینده هم چنین بشود. ممکن است کسی بگوید نهادینه کردن حقوق زنان کار جامعه‌ی مدنی است که در ایران امروز به دلیل سرکوب نمی‌توانند فعال باشند، ولی در «فردای آزادی» آنها خواهند توانست این حقوق را ایجاد و تضمین کنند. اما تضمینی وجود ندارد که چنین شود. برعکس، وضعیت فعلی این احتمال را تقویت می‌کند که فردای آزادی سریعاً به اسارت گره بخورد.

پرسش‌های سهمگین

سوای مسائل و دغدغه‌های یادشده باید پرسش‌های سهمگین را در نظر آورد: ایران هم‌اکنون در یکی از مقاطع بحرانی تاریخ خود به سر می‌برد. جرد دایموند در کتاب *آشوب* با برشمردن موارد متعدد، نحوه‌ی برخورد ملت‌ها با بحران‌های وجودی‌شان

را به تصویر می‌کشد، بحران‌هایی که در صورت تداوم ناپودی آنها را به همراه دارد. آن‌طور که او نشان می‌دهد، رفتار ملت‌ها در این مقاطع با یکدیگر متفاوت است. برخی بحران را به فرصت تبدیل می‌کنند. برای مثال، آلمان کشوری بود که با جنگ دوم جهانی از درون و بیرون ویران و چندپاره شده بود. یک کشور ویران و اشغال‌شده با گرایش‌های عمیق نژادپرستی و یهودستیزی بود که تا مغز استخوان جامعه نفوذ کرده و آن را به ناپودی کشانده بود. یک راه آن بود که این ملت بعد از جنگ با تجاهل نسبت به این وضعیت، مسیر گذشته را به نحوی دیگر از سر گیرد. راه دیگر مواجهه با خود و استفاده از فرصت بحران برای برخی اصلاحات اساسی بود. آلمان تا حدی از سر اجبار و تا حدی هم داوطلبانه مسیر دوم را برگزید. این کار به معنای راه‌اندازی کارزاری فرهنگی و اجتماعی سیاسی برای مقابله با نژادپرستی و یهودستیزی بود که کماکان ادامه دارد. آلمان امروز همچنان درگیر نژادپرستی است، اما با آن چه پیش‌تر بود فاصله‌ی زیادی گرفته است.

نمونه‌ی روسیه درست برعکس است. فروپاشی شوروی یک نقطه‌ی بحرانی برای این کشور بود، اما رهبران روس از آن برای تجدیدنظر در سیاست‌های گذشته استفاده نکردند. برعکس، با خزیدن به دامن شووینیسیم، ستایش از روح روسی، تزاریسیم و قهرمانی‌گری سطحی از یک‌سو و تبدیل یک‌شبه‌ی اقتصاد دولتی به اقتصاد بازار آزاد به عنوان راه‌حلی برای درمان رکود اقتصادی از سوی دیگر عملاً راه را بر دگرگونی بنیادی بستند. در نتیجه، بحران به زخمی عمیق و درمان‌ناپذیر تبدیل شد. روسیه‌ی امروز کشوری مغروق با زخم‌های عمیق است که به نظر نمی‌رسد قادر به درمان آنها باشد. رویکرد تهاجمی این کشور نسبت به غرب نیز نوعی غرب‌ستیزی بیمارگون است که بیش از آن‌که نشانه‌ی قدرتمندی باشد، نشانه‌ی ضعف و تباهی و فساد عمیق درونی است.

ایران امروز به آلمان بعد از جنگ و شوروی در زمان فروپاشی شباهت‌هایی دارد. زن‌بیزاری در ایران امروز، قابل مقایسه با یهودستیزی است، زیرا به عنصر هویت‌بخش نظام حکومتی تبدیل شده است. از سوی دیگر رویکرد توهم‌آمیز نسبت به وضعیت خود در جهان در قالب عناوین پرطمطراقی همچون محور مقاومت، استکبارستیزی و جز آنها، نشانگر تمایل به تعویق بحران‌های اقتصادی درونی است که به وضعیت شوروی

در زمان فروپاشی شبیه است. دوم خرداد لحظه‌ای بحرانی برای تجدید نظر در مسیر طی شده بود. اما مقامات ترجیح دادند با انتساب خواسته‌های اجتماعی به نفوذ غرب از یک سو و خریدن به دامن توهم «اصلاحات» و جلوگیری از واقعی شدن وضعیت و خواسته‌ها، مانع از تجدیدنظر اساسی شوند. بدتر شدن وضع نه تنها باعث تجدیدنظر نشد، بلکه به خودبزرگ‌بینی بیشتر و فرورفتن در توهم بیشتر انجامید. رؤیاهای باشکوه امپراتور مآبانه که در مهملاتی همچون مدیریت جهان نمود داشت، از عمق فاجعه حکایت داشت. اما این توهم تنها مختص حکومت نیست. جعل یک تصور افسانه‌ای از گذشته‌ی ایران و باشکوه جلوه دادن تاریخ آن که در محافل حکومتی نیز خریدار داشت، از دیگر نمونه‌های بارز این خودفریبی است. میل به فرار از واقعیت و خریدن در توهم اشکال گوناگون دارد و خود بزرگ‌ترین عامل ویرانی بوده است.

براندازی

نتیجه این که ایران امروز در یکی از بحرانی‌ترین مقاطع تاریخ خود به سر می‌برد که در آن مسأله برسر بقا است. اما نه حکومت و نه اپوزیسیون برانداز مایل به دیدن این وضعیت نیستند و توان ارائه‌ی راهکاری برای مقابله با آن را ندارند. رویه‌ی غالب از یک سو کم‌اهمیت نشان دادن این وضعیت و از سوی دیگر القای حس توانایی مافوق بشری برای غلبه بر آن است. در حالی که حکومت برای بقای خود وانمود می‌کند که این بحران‌ها جدی نیست یا دشمن ساخته است و در نتیجه به هیچ‌رو مسئولیت خود را در ایجاد و تداوم آنها نمی‌پذیرد، اپوزیسیون برانداز اینطور وانمود می‌کند که مسئولیت همه‌ی مشکلات در ایران امروز به‌تمامی با حکومت است. کافی است حاکمان فعلی جای خود را به براندازان بدهند تا این بحران‌ها مهار شوند و به زندگی معمولی دست بیابیم. تردیدی نیست که حکومت خود بخشی از بحران فعلی است و وجود و تداوم آن بر وخامت وضعیت می‌افزاید. اما حتی در صورت تغییر حکومت، ایران با بحران‌هایی دست به گریبان خواهد بود که غلبه بر آنها اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. بحران محیط زیست، بحران خشکسالی، بحران فساد، بحران مرجعیت و اعتماد اجتماعی، بحران فروپاشی اخلاقی، خودفریبی فراگیر و ترجیح توهم بر واقعیت از جمله‌ی آنها

است. براندازان بنا ندارند این پرسش‌ها را جدی بگیرند و از آنها طفره می‌روند. تا همین امروز به استثنای حرف‌های کلی انتزاعی حتی یک خط از آنها ندیده‌ایم که چگونه می‌خواهند این بحران‌ها را حل کنند. چه برنامه‌ای برای اقتصاد دارند؟ چه برنامه‌ای برای محیط زیست دارند؟ چگونه می‌خواهند بر معضل آب‌وهوا و ... غلبه کنند؟ برای فقر و نابرابری چه برنامه‌ای دارند؟ چگونه می‌خواهند بی‌قانونی را از میان بردارند؟ برای بازسازی اعتماد عمومی چه خواهند کرد؟ و ... تنها حرفی که از آنها می‌شنویم این است که حکومت باید برود. براندازی بیشتر تقلیدی ناشیانه از انقلاب ۵۷ است، البته در بهترین حالت و با کمک تحریم و تهاجم نظامی که در موفقیت آن هم تردید زیادی وجود دارد.

تخیل سیاسی براندازان به حاکمان فعلی شباهت بیشتری دارد تا به رهبران آزادیبخش. به قول امیرحسین علی‌بخشی این کیفوری فانتزیتیک آرمان‌هایی چون عدالت و آزادی را هدف نگرفته است، بلکه هدف، ارضای میل نارسیستیک است.^۴ نمی‌توان از زن-زندگی-آزادی سخن گفت و این «تمنیات واپس‌گرایانه»^۵ را نادیده گرفت. او با تأکید بر دوصدا بودن و دوسیاستی بودن جنبش زن، زندگی، آزادی، یک صدا را «صدای دولتی» می‌خواند که خواستار تغییر عاجل دولت است. سیاست دولتی اساساً کاری با جامعه ندارد، بلکه آن را ابزاری برای براندازی حاکمیت و حاکمان فعلی می‌بیند. صدا و سیاست دیگر، «سیاست همبستگی» است که تغییر را از رهگذر جامعه‌ای قوی و استوار ممکن می‌داند. تمایز این دو در فهم زیربنایی آنها از سیاست است. در یکی از آنها هدف سیاست، کسب قدرت است و در دیگری قدرت گرفتن جامعه. طنین مزاحم و آزارنده‌ی مرد-میهن-آبادی، فحش‌های رکیک، و زدن بر چسب مزدور به منتقدان از مظاهر سیاست دولتی است.

براندازی بنا دارد با تصاحب جنبش‌ها و کنش‌های زنانه، آن را به سکویی برای نوع دیگری از سیاست مردانه بدل کند. به همین دلیل خشم و عصبانیت سوخت موتور آن

^۴ امیرحسین علی‌بخشی، «زن-زندگی-آزادی»، انکار، دی ۱۴۰۱. به آدرس زیر:

<https://enkarmag.ir/articles/۹۲۱۳e۴c۲-۹۱۴e-۴c۸c-۸۲۶۲-dbc۹f۴۴ee۷f۴/>

^۵ همان.

است. حاکمیت با خشونت بیشتر، بر آتش خشم می‌دمد و آدم‌ها را به موجوداتی عصبی و پریشان تبدیل می‌کند که احساسات اصل حاکم بر رفتار و تصمیم‌گیری آنها است. از سوی دیگر براندازی این خشم و عصبانیت مهارنشده را به قدرت خود تبدیل می‌کند. هیاهوی براندازان سوژه‌های خشم را هدف می‌گیرد و اذهان آنها را به خیال‌پردازی واهی و متوهمانه وامی‌دارد. در حقیقت با این کار براندازی مانع از عقلانیتی می‌شود که لازمه‌ی حیات سیاسی فعلی و آینده است. اما حتی اگر براندازان در براندازی موفق شوند که بعید به نظر می‌رسد، برهوت واقعیتی که در بخش قبلی توضیح دادم، خیلی زود رخ می‌نماید و نشئگی را از سرها می‌پراند. در نتیجه همه‌ی کسانی که خیالات خوش در سر می‌پروراندند، افسرده خواهند شد، چون به این نتیجه می‌رسند که پس اساساً تغییر امکان ندارد. این ناامیدی و افسردگی که به‌زودی شاهد امواج سهمگین آن خواهیم بود، ماحصل همین تخیل متوهمانه است. خلاصه کنم: براندازی خصلتی آخرالزمانی دارد و روی دیگر حاکمیت فعلی است.

انقلابیون بدون انقلاب

در جنبش زن، زندگی، آزادی، گرایش‌های مختلفی دیده می‌شود. اما در آن رگه‌ی بارز و مسلطی وجود دارد که بر همین سه‌گانه مبتنی است. این رگه نه با براندازی مرسوم سر سازگاری دارد نه با رویکرد اصلاح‌طلبانه و نه حتی با انقلاب در معنای متعارف. بلکه در آن هدف خود آزادی است. من این رویکرد را کنش زنانه‌نگر می‌نامم. به نظر من این کنش، با دختران خیابان انقلاب خلق شد. این کنش، نه فقط حاکمیت، بلکه سلطه‌ی مخرب و ویرانگر مردانه را هدف گرفته است.

کنش زنانه بر خشم استوار نیست. بلکه با مهار خشم، سوژه‌های خشم را به سوژه‌های تغییر تبدیل می‌کند. کنش زنانه را می‌توان انقلاب بدون انقلاب دانست. زیرا در آن تغییر سیاسی از رهگذر جامعه و قدرت‌گیری آن میسر است. این کنش درست برعکس انقلاب بدون انقلابیون است. انقلاب‌های عربی را کنشگرانی رقم زدند که چندان انقلابی هم نبودند و نقشه‌ای برای فردای انقلاب نداشتند و انقلاب ایران به دست رهبران ارتجاعی افتاد که بنا داشتند با قبضه‌ی قدرت سیاسی مسیر تاریخ را به عقب برگردانند.

اما انقلابیون بدون انقلاب بنا ندارند آزادی را از طریق انقلاب به دست بیاورند. آنها انقلاب را از طریق آزادی به دست می‌آورند.

زنان بر اساس تجربه متوجه شده‌اند که نمی‌توانند منتظر بمانند تا یک منجی بیاید و آزادی را تقدیم آنها کند. منجی خود آنها هستند. کنشگران آزادی دیده‌اند که چطور به‌رغم پشتیبانی همه‌جانبه، انقلاب و اصلاح به آنها خیانت کرد. لذا تصمیم گرفتند طور دیگری عمل کنند. برداشتن حجاب و درآتش‌افکندن روسری، الغای تفکیک جنسیتی، دوچرخه‌سواری و موتورسواری، رفت‌وآمد آزادانه در شهر و جز آنها جملگی کنش‌های معطوف به آزادی‌اند.

این کنش خصلت اجرایی دارد و به هیچ چیز جز خود راجع نیست. در آن هدف آزادی است، نه چیزی دیگر. در این کنش‌ها آزادی به دقیق‌ترین معنای کلمه محقق می‌شود، یعنی رها کردن تن و ذهن از اسارت. بر خلاف کنش‌ها و نظریه‌های انتزاعی مردانه آزادی یک امر انتزاعی دور از دسترس نیست و به تعویق نمی‌افتد. بلکه اینجایی و اکنونی است. نه به حجاب اجباری و برداشتن روسری یک کنش معمولی نیست. رهایی تن از اسارت فرمانی است که زن را در چنگ خود دارد و به او می‌گوید تو باید چنان باشی که من می‌گویم. آزادی گسستن زنجیر اسارت از ذهن و بدن است. آزادی در نقطه‌ی مقابل بردگی است و این همانا دقیق‌ترین و عینی‌ترین مفهوم آزادی است. دختران خیابان انقلاب نوع جدیدی از کنش سیاسی را خلق کردند. آنها را می‌توان انقلابیون بدون انقلاب نامید. آنها چشم‌اندازی جدید به روی کنش سیاسی گشودند که سلطه‌ی مردانه و مذکر را به چالش می‌گیرد و افقی را می‌گشاید. در این رویکرد بنا نیست منتظر بمانیم تا با یک انقلاب، انتخابات، تغییر رژیم و جز آنها به آزادی دست یابیم. کنش زنانه‌نگر رهبری را در یک رهبر عمدتاً مرد جستجو نمی‌کند. در آن سیاست مساوی با قدرت و حکومت نیست، بلکه پروا^۶ و مراقبت به جای نسق می‌نشیند و زندگی بر مرگ غلبه می‌کند.^۷ این نگرش در نه‌گویی مطلق به اعدام متجلی شده است. اعدام یکی از ابزارهای اصلی سرکوب در سلطه‌ی مردانه است. زنان با مشقت و تحمل انواع

^۶ Care

^۷ از فاطمه صادقی، انقلاب زنان تا دموکراسی زنانه‌نگر، نقد اقتصاد سیاسی.

دردها و سختی‌ها می‌زایند و بزرگ می‌کنند، اما سلطه‌ی مردانه با یک تصمیم آبی، کور، و احساسی، حکم به معدوم‌شدن می‌دهد. سلطه‌ی مردانه از یک سو بدن زن را به کشتزار تبدیل می‌کند و از سوی دیگر جان‌های عزیز و فرزندان همان زنان را به جوخه‌های دار می‌سپارد. اما سیاست زنانه‌نگر به صورت نامشروط با اعدام مخالف است. معضلات بسیاری وجود دارند که تاکنون هیچ گروه سیاسی در ایران برنامه‌ی منسجمی برای مقابله با آن ارائه نداده است. در عین حال روشن است که تداوم وضع فعلی تنها بر عمق ویرانی می‌افزاید. اما کنش انقلابیون بدون انقلاب بر تسخیر فضا و عقب‌راندن حاکمیت مبتنی است. زنان در زندان نیز همین کنش را در پیش گرفته‌اند. زندان جایی است که در آن آزادی به حداقل می‌رسد و اسارت به حداکثر. اما زنان و مردان این روزها در زندان هم مناسبات سلطه را زیر سؤال برده و به سخره گرفته‌اند. نامه‌ی بهاره هدایت با عنوان «[انقلاب حتمی است](#)»^۸ و نامه‌های نرگس محمدی از زندان که در آنها به [افشای آزار جنسی زنان و مردان](#) در زندان پرداخت،^۹ نمونه‌های برجسته‌ای از این کنش‌های انقلابی معطوف به آزادی‌اند. عکس‌های بدون حجابی زنان پس از آزادی نمونه‌ی دیگر این مقاومت است. حاکمیتی که به سازوبرگ‌های سرکوب خود مفتخر است، با ازدست‌دادن آنها بلااثر می‌شود.

زنان در ایران بعد از انقلاب به تدریج به کنیزک و رجم‌های دست‌وپادار برای زاپیدن تبدیل شدند، اما امروز رهبری خیابان را در دست دارند. امروز زنان از همیشه حکومت‌ناپذیرتر شده‌اند و از این رهگذر انسان ایرانی را حکومت‌ناپذیر کرده‌اند. بدن زن که در زمره‌ی سهل‌ترین و دم‌دست‌ترین مکان‌ها برای تحقیر، تجاوز، تصاحب، خشونت و نمایش قدرت بوده است، امروز یکی از مقاوم‌ترین و «نه»‌گوترین بدن‌ها است. شجاعت که زمانی صفتی مردانه بود، اکنون برای زنان به کار می‌رود.

^۸ <https://iranwire.com/fa/news-۱/۱۱۱۲۵۹-۱> -اوین- بهاره-هدایت-از-زندان-۱۱۱۲۵۹-۱
اختصاصی-بهاره-هدایت-از-زندان-اوین-۱۱۱۲۵۹-۱
/انقلاب-قطعی-است

^۹ <https://www.bbc.com/persian/articles/cd۱z۷p۷z۳q۴۰>
<https://t.me/kaleme/۲۹۹۰۱>

سلطه‌ی مردانه همواره خود زنان را به ابزار سرکوب زنان تبدیل کرده است. به همین دلیل زنان بسیاری وجود دارند که با سلطه‌ی مردانه همراهند و برعکس، مردان بسیاری که به آن نه می‌گویند. هنوز هم زنان بسیاری در خدمت سلطه‌ی مردانه قرار دارند و آن را تقدیس می‌کنند. زنانی که تذکر حجاب می‌دهند، به استخدام گشت ارشاد درمی‌آیند، فرمان آتش به روی معترضان را صادر می‌کنند، زنان دیگر را لو می‌دهند، از حکومت می‌خواهند با زنان برخورد کند، پرستوگری می‌کنند، بازجو خبرنگارند و... از این جمله‌اند. در سلطه‌ی مردانه اصل بر این است که زنان به مردان وابسته باشند و التماس کنند تا تکه‌نانی هم برای آنها بیندازند و به هزینه‌ی انکار خود، سهم ناچیزی از قدرت سیاسی، دینی، علمی، و اقتصادی را جلوی‌شان بیندازند و جایی کوچک را برای آنها در گوشه‌کنارها در نظر بگیرند. سرنوشت زنان پس از انقلاب‌ها تا حد زیادی چنین بوده است. اما حال می‌توان دید که زنان دست رد بر سیاستی می‌زنند که آنها را به خود راه نمی‌دهد، خدایی را نقد و رد می‌کنند که از آنها متنفر است، دست رد بر سینه‌ی دین و مذهبی می‌زنند که آنها را کم‌عقل و مهجور می‌داند، دانشگاه و علمی را نقد می‌کنند که آنها را تحقیر می‌کند، و تاریخی را به پرسش می‌کشند که آنها را ساکت کرده و از خود بیرون رانده است. دیگر این زنان نیستند که وام‌دار تاریخ و سنت‌اند، برعکس، این سنت، تاریخ و فلسفه‌ی مردانه است که وام‌دار زنان است. سنتی که باعث می‌شود [فیلسوف نادان‌اش](#) به جای نقد آن سنت با صدای بلند و با افتخار بگوید پروین را به فروغ ترجیح می‌دهد و حتی نفهمد که دارد به زنان توهین می‌کند.^{۱۰}

سلطه‌ی مردانه با وجود برخورداری از همه‌ی ابزارهای سرکوب، رو به افول است. در مصاف تاریخی میان دستگاه فقهات و زنان، زنان برنده‌اند. البته هنوز راه زیادی مانده تا سلطه‌ی مردانه محو شود. ما هنوز اول راهیم. زنان باید حق خود را از تاریخ و سنت و علم و سیاست بازستانند. اما برخلاف سلطه‌ی مردانه که بر دوگانگی زن/مرد استوار است و زنان را حذف می‌کند، در زنانه‌نگری با دوگانگی زن/مرد مواجه نیستیم، بلکه با زنانه/مردانه مواجهیم. زنانه فقط به زنان اختصاص ندارد، بلکه مردان را هم به خود راه می‌دهد. کنش زنانه و زنانه‌نگر کنشی است از پایین به بالا. در این جا تغییر از پایین

^{۱۰} شیرین کریمی، [از مفاک عصر ظلمت](#)، نقد اقتصاد سیاسی.

حادث می‌شود و به عرصه‌ی قدرت رسمی سرایت می‌کند، درست برخلاف سیاست و نگرش مردانه که درصدد کسب قدرت سیاسی و تحمیل دیدگاه‌های خود بر جامعه است. به اعتقاد من در مصاف با حاکمیت فعلی تنها چنین رویکردی موفق خواهد بود.

نتیجه‌گیری

ایران در مقطعی بحرانی قرار دارد. این بحران از جنس بحران‌های دیگر نیست، بلکه بحرانی وجودی است که بود و نبود این سرزمین را تعیین می‌کند. ما از یک‌سو با حاکمیتی متکی بر سلطه‌ی مردانه روبرو هستیم که فقط قدرت و سلطه را می‌شناسد و ارج می‌نهد و لذا حتی به قیمت نابودی این سرزمین و تبدیل آن به بزهوت بنا دارد بماند و در این راه به هیچ اصل اخلاقی و انسانی و دینی‌ای پایبند نیست. در چنین جامعه‌ای انقلاب، حتی اگر هم شدنی باشد که در آن تردید هست، برای بخش‌های زیادی خواستنی نیست. مهم‌تر اینکه معلوم نیست بتواند ما را به آزادی برساند. شواهد دال بر آن‌اند که این مسیر، پرمخاطره است. سرنوشت انقلاب‌های عربی و نیز انقلاب‌های قرن گذشته دال بر دشواری این مسیرند. مسیر دیگر براندازی است. اما براندازی نه تنها از ساقط کردن حاکمیت فعلی ناتوان است، بلکه حتی در صورت موفقیت آزادی را برای ما به ارمغان نخواهد آورد. بلکه به احتمال قوی به یک حاکمیت و سلطه‌ی مردانه‌ی دیگر راه خواهد برد و وضع فعلی را به نحو دیگری بازتولید خواهد کرد، بی‌آنکه بتواند از پس بحران برآید. در براندازی هدف کسب قدرت به هر وسیله است.

در چنین وضعیتی ما انتخاب‌های چندانی نداریم. از یک‌سو با یک جامعه‌ی به‌شدت فقیرشده و درگیر با انواع مسائل و بحران‌ها روبرو هستیم که به دلیل غارت منابع، فساد، تباهی و سرکوب روز به روز توان خود را بیشتر از دست می‌دهد. این همان جامعه‌ی مطلوب حاکمیت است. از سوی دیگر در این جامعه جنبشی شکل گرفته است که بر سه‌گانه‌ی زن، زندگی و آزادی استوار است. زنان در این جنبش جلوآوردند و با اشغال فضا و کنش‌های خلاقانه سعی دارند سلطه‌ی مردانه را که جامعه و تمدن ایرانی را به ویرانی کشانده به پرسش بگیرند و به عقب برانند. طبعاً از این جنبش نمی‌توان انتظار داشت همه‌ی مسائل را حل کند. اما درس‌هایی به ما آموخته است و ظرفیت‌هایی را به

نمایش گذاشته است که قابل تأمل‌اند. ما در آغاز راهیم. تا همین جا هم دستاوردها کوچک نبوده‌اند. اما واقعیت این است که این دستاوردها در قیاس با آنچه به آن نیازمندیم اندکند. اگر نخواهیم آزادی صرفاً واحه‌ای در کویر سیاست خاورمیانه‌ای باشد، باید در مورد آن نه آرزومندانه بلکه واقعی بیندیشیم. آینده مشخص می‌کند که آیا خواهیم توانست با بازنگری در مسیر طی شده بر بحران همه‌جانبه‌ی امروز که دارد حیات و تمدن ما را تهدید می‌کند غلبه کنیم یا خیر. آیا خود را وام‌دار گذشته، تاریخ، سنت، سیاست، علم و دین مردانه می‌دانیم یا انتخاب‌های دیگر را به رسمیت می‌شناسیم؟ آیا محکوم به آنیم که یک سلطه‌ی مردانه را با یک سلطه‌ی دیگر عوض کنیم و نابود شویم یا توان آن را داریم که خود را تغییر دهیم و از نابودی حتمی نجات یابیم؟ هیچ تضمینی نیست که بتوانیم از پس این بحران برآییم. اما به نظر می‌رسد گام نخست این است که با خودمان صادق باشیم، بر داشته‌هایمان تکیه کنیم و آنچه را که از عهده‌مان برمی‌آید انجام دهیم.